



انتشارات نیلوفر

پرویز نقیبی

روزنامه نگار صاحب سبک

گزیده مقالات (آیندگان)

سیروس علی نژاد





این کتاب شامل سه مطلب دربارهٔ پرویز نقیبی، روزنامه‌نگار برجسته و گزیدهٔ مقالات او در روزنامهٔ آیندگان است.

پرویز نقیبی روزنامه‌نگار توانایی بود که در دههٔ چهل و پنجاه شمسی در مطبوعات مهم زمان خود کار می‌کرد و سردبیری پاره‌ای از آنها را به‌عهده داشت. او روزنامه‌نگاری بود که در عرصه‌های مختلف فرهنگی قلم می‌زد و مجله‌ها، روزنامه‌ها و برنامه‌های رادیویی خود را پُربار و سرزنده عرضه می‌داشت. روزنامه‌نگار مبتکری بود که هرازچندی یک ابتکار تازه به میدان می‌آورد. در همان سال اول کار در روزنامهٔ آیندگان سه طرح نو در انداخت و سه سرفصل خواندنی ایجاد کرد که یکی از دیگری جذاب‌تر بود. یکی از این طرح‌ها صفحات «گفت‌و شنود دو نسل» بود که در آن دانشجویان را مقابل استادان می‌نشاند تا طرز فکر نسل جدید و قدیم را به داوری بگذارد. در صفحات «دنیای آیندگان»، نویسندگان و روشنفکران سرشناس را به اظهار عقیده وادار می‌کرد؛ نصرت رحمانی شاعر معروف، شرح خاطرات جوانی خود را که یکی از ابدارترین نوشته‌های اوست در همین صفحات منتشر کرده، مقالهٔ مجید دوامی دربارهٔ «ژورنالیسم علیل و ناتوان ایران» که یکی از مهمترین مقالات دربارهٔ روزنامه‌نگاری آن عصر است در همین صفحات منتشر شده، عباس نعلبندیان و نمایشنامهٔ معروف «پژوهشی ژرف و سترگ...» زمانی که او هنوز ناشناخته بود، در همین صفحات مطرح شده و م. آزاد شاعر برجسته گزارش خود از شب‌های شعر خوشه را در همین صفحات نوشته است. اما در واقع این دیگران نبودند که می‌نوشتند، تمام آتش‌ها از گور نقیبی برمی‌خاست.



پرویز نقیبی

روزنامه‌نگار صاحب سبک

گزیدهٔ مقالات نقیبی در «آیندگان»

گردآوری: سیروس علی‌نژاد



انتشارات نیلوفر

سرشناسه	: علی نژاد، سیروس، ۱۳۲۴-
عنوان و نام پدیدآور	: پرویز نقیبی روزنامه نگار صاحب سبک: گزیده مقالات نقیبی در (آیندگان) / گردآوری سیروس علی نژاد.
مشخصات نشر	: تهران: نیلوفر، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری	: ۲۳۴ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۸-۵۹۱-۶
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
عنوان دیگر	: گزیده مقالات نقیبی در (آیندگان).
موضوع	: نقیبی، پرویز، ۱۳۰۹-
موضوع	: روزنامه نگاران ایرانی -- قرن ۱۴ -- سرگزشتنامه
موضوع	: روزنامه نگاران ایرانی -- مقاله ها و خطابه ها
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۲ ع ۸ ۹ الف / PN۵۴۴۹
رده بندی دیویی	: ۰۷۹/۵۵۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۳۱۴۰۱۳



انتشارات بهانم
خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، تلفن: ۶۶۴۶۱۱۱۷

پرویز نقیبی روزنامه نگار صاحب سبک

گزیده مقالات نقیبی در «آیندگان»

گردآوری: سیروس علی نژاد

حروفچین: حمید سناجیان

چاپ اول: زمستان ۱۳۹۳

چاپ دیبا

شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است

فروش اینترنتی: www.behanbook.ir

به امید نائینی

که آیندگان و آیندگانی‌ها را دوست دارد

تشکر

در اینجا لازم می‌دانم از چند تنی که در این کار به من یاری داده‌اند، سپاسگزاری کنم.

از عمید نائینی که دورهٔ آیندگان را در اختیار من گذاشت؛

از قاسم هاشمی‌نژاد که در نوشتن زندگی‌نامهٔ پرویز نقیبی از اطلاعات او بهره‌مند شده‌ام؛

از پری سکندری، همسر پرویز نقیبی، که وقتی به او نوشتم اجازهٔ چاپ گزیدهٔ مقالات نقیبی را به من بدهد، با کمال دوستی و رأفت نوشت: «آقای سیروس علی‌نژاد عزیز. خبر جمع‌آوری مقالات زنده‌یاد پرویز نقیبی در روزنامهٔ آیندگان که به همت شما انجام گرفت و به چاپخانه فرستاده شده من و بچه‌ها را خوشحال کرد. امیدوارم وقتی کتاب چاپ شد، یکی دو جلد از آن را برای من بفرستید. بسیار سپاسگزار می‌شوم. با دوستی پری سکندری»؛

از لاله خشکناهی به خاطر خواندن و ویراستن مطالب و پیشنهاد نوشتن مقدمه برای هریک از آن‌ها؛

و سرانجام از آقای حسین کریمی مدیر انتشارات نیلوفر که به همت ایشان این مقالات انتشار می‌یابد.

سیروس علی‌نژاد

فهرست

- پرویز نقیبی از سردبیری تا روزنامه‌فروشی! / سیروس علی‌نژاد ۱۱
- دنیای نقیبی در «آیندگان» / ۱۹
- پرویز نقیبی روزنامه‌نگار صاحب سبک / ۲۷

گزیده مقالات پرویز نقیبی

- مردی که کلام بر لبان گنگ‌ها می‌کاشت - دربارهٔ جبار باغچه‌بان ۴۱
- معلم خردمندی که به دانشجویان عشق می‌ورزید - دربارهٔ دکتر هوشیار ۵۳
- سار بی بی خانم، داستان‌های زنانگی و صمیمیت؛ نقد مجموعه داستان مهشید امیرشاهی ۶۹
- «کوچهٔ دلبخواه» مرکز ایران است؛ نقد مجموعه داستان اسلام کاظمیه .. ۸۱
- هفتخوان، فرار غم‌انگیز به سوی باب روز؛ نقد مجموعه داستان جعفر شریعتمداری ۹۳
- حتی دریغ از ناسزایی بر اثری بی‌مایه و تهی؛ نقد مجموعه داستان جمال میرصادقی ۱۰۱
- ترس و لرز، یک رسالهٔ تحقیقی در یک مجموعه داستان کوتاه؛ نقد مجموعه داستان غلامحسین ساعدی ۱۱۳
- خوشه چین همیشه بیدار؛ دربارهٔ زندگی و افکار سید حسن تقی‌زاده ۱۲۷

- ۵۷ سال در انتظار بخت؛ درباره ذبیح‌الله منصوری ۱۴۵
- زن‌ها یا دیوانه‌اند یا با استعداد؛ درباره ادبیات زنان ۱۵۳
- دوربین فیلمبرداری در دست دکتر افشار نادری یک سلاح است؟
- درباره کارهای نادر افشار نادری ۱۶۳
- دل‌م‌برای دانشجویان تنگ شده است؛ گفتگو با عبدالله ریاضی ۱۷۷
- زن‌های هدایت، یا می‌میرند یا نیمه‌کاره عشق می‌ورزند؛
- جستجو در آثار صادق هدایت ۱۹۷
- وزیری که روشنفکر باقی ماند؛ درباره مجید رهنما ۲۱۷
- امشب انسانی مثل یک اتومبیل اوراق می‌شود؛
- درباره نمایشنامه برتولت برشت ۲۲۹

زن‌ها در آثار صادق هدایت^۱

● زن‌های هدایت، یا می‌میرند
یا نیمه‌کاره عشق می‌ورزند.

سی‌تایی می‌شوند. همه زن‌های داستان‌های کوتاه و دوتا نمایشنامه تاریخی صادق هدایت - کمابیش - سی‌تا هستند، و تقریباً همه این سی‌تازن، جوان‌ها و پیرهایشان، خالی از شور، برکنار از خواستن‌های تند و تهی از گرمای زنانگی هستند.

اگر یکی یکی آن‌ها را بشمریم سی‌تایی می‌شوند و گرنه از جهت اثری که بر خواننده می‌گذارند، این عدد هیچ چیز را بیان نمی‌کند؛ و اگر بگوییم هیچ‌کدام از زن‌های آثار هدایت در ذهن نمی‌ماند بی‌انصافی است زیرا «کاتیا» و «زرین کلاه» را نمی‌شود فراموش کرد چرا که هر دو شور زنانگی دارند، هر دو عشق می‌بخشند و هر دو به دنبال مرد به راه می‌افتند و برمی‌گزینند و برای اشیاء، سر از پا نمی‌شناسند.

۱. برگرفته از روزنامه آیندگان، شنبه ۲۷ و یکشنبه ۲۸ تیرماه ۱۳۴۹.

از سی تا زن‌های صادق هدایت، شش تایشان ناگهان می‌میرند. مرگ ناگهانی و محتومی که در اکثر داستان‌های هدایت سر می‌رسد، طبیعی است که دامنگیر زن‌های داستان‌ها هم شده باشد.

از آن‌های دیگر، بسیاری‌شان (تقریباً دوازده تایشان) چنان می‌آیند و محو می‌شوند که گویی نبوده‌اند. مثلاً در *زننده به گور* مرد سودایی و خیال‌پرور که در مقابل خودکشی روئین‌تن شده است، در پرسه‌زنی‌های خیال، یک‌بار دست دختری را می‌گیرد و یا:

«... با همین مداد بود که جای ملاقات خودم را نوشتم
 دادم به آن دختری که تازه با او آشنا شده بودم. دوسه
 بار با هم رفتیم به سینما. دفعه آخر فیلم آوازخوان و
 سخنگو بود. در جزو پروگرام، آوازخوان سرشناس
 شیکاگو می‌خواند "Where is my Silvia?" از بسکه
 خوشم آمده بود چشم‌هایم را به هم گذاشتم و گوش
 می‌دادم...»

و این دخترک محو و مات، در *زننده به گور*، جای دیگری هم سرک
 می‌کشد که:

«... حالا مثل اینست که خواب دیده باشم. روز آخری
 که از همدیگر جدا شدیم تاکنون نه روز می‌شود. قرار
 گذاشت فردای آن روز بروم او را بیاورم اینجا در اطاقم.
 آنجا کنج کوچی از واگن زیرزمینی پیاده شدم...
 نمی‌دانستم چه شد که پشیمان شدم، نه اینکه اوزشت
 بود یا از او خوشم نمی‌آمد، اما یک قوه‌ای مرا
 بازداشت... نه، نخواستم دیگر او را ببینم.»

«مادلن» - یک رویاست، آمده نیامده می‌رود. گویی اگر هم نبود طوری نمی‌شد. بیشتر این زن‌ها در خیال مردهای داستان هستند تا در واقعیت:

«با خودم فکر می‌کردم چقدر خوب است که سرم را بگذارم روی سینه او...»

و یا:

«دزدکی به موهای تابدار خرمایی، بازوی لخت، گردن و نیم‌رخ بچگانه و سرزنده او نگاه می‌کردم.»

و «اسیر فرانسوی» نیز بازگوکننده خیال یک زن است؛ نه، بازگوکننده خیال چند زن و دختر است که اسیر فرانسوی، در زمان اسارت در آلمان، شب‌ها می‌توانست آن‌ها را ببیند و با آن‌ها عشق ببازد. اگر همین مرد، در دوران آزادی، در کشور خودش، افسوس آن روزگار را می‌خورد، جای تعجبی نیست، زیرا در حقیقت این مردهای ناقص، خیالاتی و بی‌شر و شور صادق هدایت هستند که اگر احیاناً به سوی زنی می‌روند، زنی بی‌حال، خالی از گرما و خون و ظرافت را می‌یابند و اگر هم زنی پرشور، سرزنده و خواهان، تصادفاً بر سر راه مردان صادق هدایت قرار گیرد، اگر فی‌المثل فراری نشود، حتماً به زودی رنگ و آتش و اشتیاق را از دست می‌دهد. «کاتیا» - این فروزان‌ترین چهره زنانه داستان‌های هدایت به چنین سرنوشتی باید دچار شده باشد. (بعداً به این ماجرا می‌پردازم.)

یادبودهای غمگانه

در نصف بیشتر داستان‌های کوتاه صادق هدایت که زن یا دختری

هست - اگرچه محو و مات - خاطره و یادبود یک آهنگ موسیقی نیز با داستان عجین شده است. در *زننده به گور* ترانه *Where is my Silvia?* یکی از دست‌مایه‌های خیالبافی است. در «کاتیا» - قهرمان مرد، به «استینکا رازین» - یک آواز روسی - دل سپرده است و چون ارکستر ناگهان به ترنم «استینکا رازین» می‌پردازد، قهرمان - یک مهندس اتریشی - در خیال خود به «کاتیا» که عشق سالیان دراز پیش است، برمی‌گردد و داستان به روایت می‌آید. در «تجلی»، «چارداش» و «سرناد شوبرت» نوعی وابستگی با هاسمیک قهرمان زن داستان پیدا می‌کند. گویی اگر آن نوازنده همیشه مست مینخانه، چارداش نمی‌نواخت، هاسمیک گرم و پرحرارت به عشق سورن جوان و لاغر و باریک دچار نمی‌آمد.

در *مادلن «کشتیبانان ولگا»* و *آهنگ رقص «میسسی سی پی»* انگیزه تماس‌های دست‌ها و تن مرد و دختر می‌شود و در شب‌های ورامین، صدای سوزناک و ناله تار که از زیر انگشتان فرنگیس سودایی و خواهرش «گلنار» در خانه‌ای اسرارآمیز پخش می‌شود، خود مرکز و قلب داستان است. اگر آن ناله‌های تار نمی‌بود «شب‌های ورامین» خلق نمی‌شد و لاجرم فرنگیس سودایی و خواهر پرشورش گلنار هم در وجود نمی‌آمدند.

اگر ارتباط این آهنگ‌ها و ترانه‌ها، در داستان‌هایی که زن‌های صادق هدایت، عامل هستند و یا محو و مات خودی نشان می‌دهند، به‌طور دریست و انحصاری از آن زنان نیست، ولی می‌توان گفت که تنها در آن داستان‌های هدایت یک آواز، یک آهنگ و یا یادبود آواز و آهنگی در محور و مرکز هست، که پای قهرمان زن هم در میان می‌آید.

در هیچ‌کدام از داستان‌های هدایت که زنی در میان نیست، آهنگ و آوازی هم نیست. توگویی مرده‌های این داستان‌ها، فقط با موسیقی و آواز است که به یاد زنان می‌افتند و یا تنها راه برای حفظ یادبود زن‌های محبوب، پیوستگی آن‌ها به خاطر یک آواز و آهنگ است.

عشق‌بازی‌های نیمه‌کاره

زن‌های صادق هدایت، جز در مورد «علویه خانم»، «زنی که مردش را گم کرده بود» و «کاتیا» در عشق‌بازی تا آخر نرفته‌اند. گوئیا این بداقبالی و شوربختی به بیشتر زنان هدایت مقدر شده است تا با مردانی ضعیف، خیالاتی و بی‌شور و شوق و ناکار روبه‌رو شوند که واسیلیچ، نوازنده حرفه‌ای داستان «تجلی» - چون از زنی بدکاره و بزک کرده دعوت به همخوابگی می‌کند، این جملات تلخ و خشم‌آلود را می‌شنود:

«بروگمشو، خجالت نمی‌کشی، خاک به سرت، تو که مرد نیستی. همون یه دفعه هم که آمدم از سرت زیاد بود آدم پیش سگ بره بهتره!...»

و در «زننده به گور»، آنجا که خواندید مرد داستان، به قصد آوردن دختر به اطاق خودش به سوی خانه‌اش می‌رود ولی ناگهان پشیمان می‌شود، آیا نوعی ناتوانی و بی‌شوری در میان نیست؟

در «دون ژوان»، در «بن‌بست» و در «بوف کور» هم با نشانه‌های دیگری از مردان کم‌خون و خیالاتی که عامل جسم و خواهش‌های طبیعی در آن‌ها روبه فرسودگی است، روبه‌رو می‌شویم و زنان صادق هدایت لاجرم با این مردان، جایی برای تجلی داغی‌های وجود

نمی‌یابند و حتی اگر چیزی از شور و شر داشته باشند، به زودی به خاموشی و فسردگی می‌رسند.

زن‌های صادق هدایت جز در دو یا سه مورد، بچه‌ای هم ندارند. زرین‌کلاه پرشور بچه دارد و در «بن‌بست» زن محسن بچه پسری به دنیا می‌آورد... در بیشتر داستان‌ها هیچ زنی بچه‌دار نمی‌شود و این مطلب گویا بهانه‌ای است تا مردهای داستان فانی‌بودن و موقتی بودن خود را هرچه بیشتر احساس کنند. چنانکه در «بن‌بست» از زبان قهرمان مرد که هرگز بچه‌ای نداشته است می‌شنویم:

«... پس از این قرار محسن نمرده بود در صورتی که او

(شریف - قهرمان بن‌بست) تا ابد می‌میرد، چون از

خودش بچه نگذاشته بود.»

و زن‌های بی‌بچه، شادی‌ها و قهقهه‌ها و شیطنت‌های زنانه نیز ندارند. کسی از این سی زن نه فریادی، نه خنده‌ای و نه آواز رسوایی می‌شنود. در «تجلی» این هاسمیک زن شوهردار که به دنبال عشق و دل و شور می‌رود واقعاً در خیل زن‌های دل‌مرده هدایت، حیرت‌انگیز است و یا «کاتیا» هم - که خود برمی‌گزیند و مردی خونگرم و هیز و بی‌وفا چون «عارف» عرب را می‌گذارد که در نزد مهندس اتریشی وفاداری و یگانه‌خواهی بیابد - به دیگر زن‌های بی‌روح و خسته و بی‌رمق هدایت نمی‌خورد. خواننده ایرانی می‌تواند در مورد این دو زن خود را تسلی دهد که یکی ارمنی و دیگری روسی است، اما این تسلی، دلیل قاطعی نمی‌تواند باشد زیرا هدایت در داستان‌های دیگر - مثلاً در مادلن - از زن‌های خارجی و غیرمسلمان هم به آسانی، موجوداتی خسته و زده و ملال‌انگیز می‌سازد.

زن‌هایی که فقط لباس زنانه بر تن دارند

آقای پرویز داریوش در «ادای دین به صادق هدایت» که تنها نقد و بررسی منتشر بر آثار هدایت است، درباره زنان داستان‌های این نویسنده اشاره‌ای کوتاه اما جامع دارد. او می‌نویسد:

«در این آثار مخلوق تخیل هدایت، زنان گونه‌گون پای نهاده و بعد بیرون رفته‌اند و از هیچ‌یک از ایشان جز جای پایی نمانده است. هیچ زنی را در این آثار نمی‌توان یافت که در حد خود شناخته شده باشد و فکری و عملی از او سرزند یا بتابد که در ذهن خواننده بنشیند یا بازتابد. زنده‌ترین زنی که در آثار او هست، همان «زرین‌کلاه» زن شهریاری است که شوهری مازندرانی به نام گل‌بو کرده است و آن شوهر اضافه بر تن و توش نیرومند و بوی عرق زیر بغل و پای چرک گرفته که همه وسایل و لوازم خشنودی زرین‌کلاه است، تازیانه‌ای نیز دارد که گاه و بی‌گاه درمی‌آورد و زن را می‌آزارد...»

و کمی پایین‌تر:

«نازیری و آبجی خانم و مادرلن و اودت همه بازیچه‌اند؛

همه عاری از هرگونه نشان شخصیتند...»

آنگاه، پرویز داریوش، پس از توجیه شخصیت‌سازی (تیپ‌سازی) هدایت بر قهرمان «عروسک پشت پرده» و گلنار، از «شب‌های ورامین» چنین می‌نویسد:

«هیچ یک از این زنان، همچنان که گفته آمد، منشاء اثری نیستند. این زنان موجوداتی هستند که لباسی جز از لباس مردان می‌پوشند و به همان شناخته می‌شوند... در داستان شهرت یافته "داش آکل"... هیچ اثری و خبری از مرجان دختر زیبا و پابه‌سن حاجی که به داش آکل سپرده است نیست تا آنگاه که داش آکل به ضرب دشنه کاکا رستم از پای در می‌آید و طوطی دست‌آموز داش آکل راز دل دادن داش آکل زشت‌روی را بر مرجان فاش می‌کند و ناگهان چشم خواننده به سیل اشک می‌افتد که از چشمان مرجان جاری شده است...»

بی‌گمان «زن یابی» آقای داریوش در آثار هدایت سهم عمده‌ای از حقایق را در بر دارد ولی از آنجا که آقای داریوش بر سر نقد تمامت آثار هدایت نشسته بود، لاجرم بخشی کوتاه و جامع را به زنان هدایت داده است که از این روی، در این بررسی، همه زن‌ها بدون آنکه هر کدامشان گشوده شوند و این همانی‌های وجودشان آشکار شود، در یک بررسی کلی جای گرفته‌اند. این کلیت باعث آمده است که سهم زرین‌کلاه، کاتیا، گلنار و آبجی خانم به کمال پرداخته نشود و در نتیجه زن‌های هدایت همچنان گم و محو و بی‌ریشه و درهم برهم بمانند. هدف این بررسی نمونه‌گزاری در زن‌های هدایت است که چهارتای آن‌ها، زرین‌کلاه، کاتیا، گلنار و آبجی خانم برای این نمونه‌گزاری بسنده‌اند و پس از این نمونه‌گزاری، دیگر زنان باقی‌مانده در داستان‌های هدایت را به آسانی می‌توان شناساند و اسرار ناکامی‌هایشان را آشکار کرد.

هدایت، فقط چهار زن واقعی دارد

چهارتا زن از سی تازن صادق هدایت رنگ و بوی دیگر دارند. این زنان هر کدام به نوعی در یک قطب خاص از زنانگی و شور جای دارند که همین جایگزینی آن‌ها را از گروه زنان بی خاصیت، دل‌مرده، جانيفتاده و محو و مات مشخص می‌کند. این چهار زن کاتیا و زرین‌کلاه و آبجی خانم و گلنار هستند. هر کدام مال یکی از داستان‌های کوتاه هدایتند و هر کدام شور ویژه خودشان را دارند. کاتیا از این روی در خاطر باقی می‌ماند که زن است. و این چیزی است که در خیل زنان هدایت کمتر دستیاب است.

کاتیا که نام او بر پیشانی داستان کوتاه هم نشسته است یک زن روس است. یک مهندس اتریشی که در جنگ اسیر روس‌ها شده بود، در تبعیدگاه خود در کراسنویارسک با این دختر آشنا شد. در حقیقت کاتیا نخست با زندانی دیگری به نام «عارف» که از نژاد عرب بود، عشق می‌باخت و این عارف:

«همیشه دل‌زنده و به همه چیز بی‌علاقه بود، حضورش تولید شادی می‌کرد... عارف جوان خوشگلی بود که موهای سیاه تابدار داشت و همیشه شاد و خندان و لاابالی بود.»

عارف، کاتیا را با مهندس اتریشی آشنا کرد:

«یک روز من با آن وضع کثیف مشغول خواندن بودم، یک مرتبه در باز شد و دیدم یک دختر جوان خوشگل وارد زندانم شد. من سر جای خود خشک شده بودم...»

عارف سرزنده و خوشحال که مدتی بود آزاد شده بود و در شهر کراسنویارسک به برکت سر و روی زیبایش با دختران عشق می‌باخت، برای غافلگیری و شادمان کردن دوستش مهندس اتریشی، این ترفند را به کار زده بود.

مهندس اتریشی، مردی بود مسن‌تر از عارف و به علاوه تلخ و کم حرف که همیشه کتاب می‌خواند و زبان عربی یاد می‌گرفت، ترکی می‌آموخت و یکنواختی زندان و تبعید را این‌گونه از سر می‌گذراند. هرچه کمتر در قمار شرکت می‌جست و:

«... می‌دانید، در زندان تأثر درست کرده بودم... و تمام

روز را به خواندن کتاب می‌گذراندم... وقتی اسرای ترک

به ما ملحق شدند، من برای آموختن زبان ترکی با آن‌ها

طرح دوستی ریختم و...»

و مردی این‌چنین، در آن شرایط تنگ و تاریک وقتی روبه‌روی

«کاتیا»، دختری جوان و پرشور قرار می‌گیرد، به آسانی همه عواطف

خانواده دوستی‌اش برمی‌آشوبد. همان روز که عارف به اتفاق کاتیا به

زندان مهندس می‌آیند، به خانه دختر می‌روند:

«دختر برایمان چایی آورد، بعد با من شروع به

حرف‌زدن کرد. از آن دخترهای مجلس گرم‌کن و کاربر و

حراف بود. بعد فهمیدم که دختر نیست، شوهر او در

جنگ کشته شده بود و یک بچه کوچک هم داشت...»

کاتیا، این زن حراف و کاربر و مجلس گرم‌کن که به یقین شور

زنانگی را به کمال دارد، در زنانگی نیز کامل است. این معنی در پایان

داستان روشن می‌شود، زیرا کاتیای پرشور، از عشق کامیاب و

پرهیاهویش به عارف جوان، زیبا و لاابالی، به یک حرکت دست برمی‌دارد و به مهندس اتریشی روی می‌آورد.

در اولین نظر، می‌توان چنین انگاشت که کاتیا، از شور مردانگی روی برگردانده است، اما وقتی بدانیم که در وجود زن، خانواده دوستی، مادرشدن و زیر یک سقف گرم زندگی کردن هم چیزی است که عواطف و خواهش‌های جسمانی‌اش را به کمال می‌کشاند، درمی‌یابیم که کاتیا از زنانگی همه را دارد.

وقتی کاتیا عارف عرب را که به علت زیبایی و گرمایش در کراسنویارسک محبوب دختران واقع می‌شود، رها می‌کند، تجلی حسادت و خودخواهی لطیف زنانه را به تمام می‌بینیم که این‌گونه ابراز حسادت‌ها در زنان نشانه شورهای درویشان است و آنجا که کاتیا به مهندس می‌گوید:

«عارف بچه است، ولش کن، او با همه دخترها راه دارد،

من از این جور جوان‌ها خوشم نمی‌آید. به درک! او کسی

است که سر راهش گل‌ها را می‌چیند، بو می‌کند و دور

می‌اندازد.»

خودش را آشکار می‌کند. وقتی زن جوانی از پرشوری‌های یک جوان آتش گرفته که به هر دختری نظر دارد روی برمی‌گرداند، مردخواهی سالم و عمیق و پایان‌نا یافتنی خودش را باز می‌گوید. یک زن سالم و پرشور تنها در تماس بدن عشق‌آلود با یک مرد است که به مرزهای باشکوه لذات جسمانی و عواطف زیبا و مادری می‌رسد. کاتیا همه جلوه‌های زنانگی را دارد: مادر است، جوان است، مردخواه است که به موقع و با قاطعیت تمام، به سوی آن مردی برود که

می‌تواند مرد همه عمرش باشد و چنین زنی در این حد از صمیمیت با خود، در میان سی تازن‌های هدایت دومی ندارد و «کاتیا»ی هدایت از همین روست که به یاد می‌ماند و در گروه زن‌های بی‌حال و بی‌روح غرقه و فراموش نمی‌شود.

زن مردخواه و زنانه

«زرین‌کلاه»، زن داستان «زنی که مردش را گم کرده بود»، جانانه است. این زن که به گل‌ببوی مازندرانی شوهر می‌کند خود دخترکی روستایی است. او در تسلیم ریاضت طلبانه‌اش به مردی که تن‌وتوش توانا داشت، ... و تنش بوی طویله و الاغ می‌داد، همه نشانه‌های شهوت‌پرستی زنانه‌اش را نشان می‌دهد. زرین‌کلاه ساده‌دل که از گل‌ببو صاحب فرزندی هم شده است خوب می‌دانست که منقاد این مرد است و:

«جلوی گل‌ببو زبانش بی‌حس می‌شد و همه قوایش از او سلب می‌شد، مثل این بود که در گل‌ببو قوه مخصوصی بود که همه فکر، اراده و قوای او را خنثی می‌کرد و او تابع محض گل‌ببو می‌شد. زرین‌کلاه می‌دانست که برعکس گل‌ببو او را تهدید خواهد کرد و بعد هم شلاق، همان شلاق کذایی که الاغ‌ها را با آن می‌زد به جان او می‌کشید. اما زرین‌کلاه برای همین می‌رفت...»

به این ترتیب وقتی ناگهان گل‌ببو این زن را گذاشت و رفت، زرین‌کلاه پس از یک ماه که تاب آورد از پی شوهر به راه افتاد. شاید

می‌رفت تا دوباره شلاق بخورد زیرا:

«... همان شلاقی را که به الاغ‌ها می‌زد، دور سرش می‌گردانید و به بازو، به ران و کمر زرین‌کلاه می‌نواخت... بعد هم یک لگد به زرین‌کلاه می‌زد و شلاق را در تاقچه می‌انداخت ولی ناله زنجموره و گریه یکنواخت و عمدی زرین‌کلاه ساعت‌ها مداومت داشت. آن وقت گل‌ببو از روی کیف می‌رفت گوشه اتاق چمباتمه می‌نشست، پشتش را می‌داد به صندوق و چپ‌ش را چاق می‌کرد. شلوار آبی کوتاه او از سر زانوهایش پایین می‌رفت و پای کشاله رانش جمع می‌شد. بعد گل‌ببو می‌گفت: "زنیکه، امشب چی داریم!"؛ زرین‌کلاه با ناز و کرشمه بلند می‌شد می‌رفت دیزی را می‌آورد و در بادیه مسی خالی می‌کرد. نان در بادیه تلیت می‌کردند و با پیاز خام می‌خوردند... فقط وقتی که زری چراغ را پایین می‌کشید و می‌خواستند در رختخواب بخوابند، گل‌ببو روی چشم‌های اشک‌آلود شورمه زرین‌کلاه را ماچ می‌کرد و با هم آشتی می‌کردند...»

زرین‌کلاه جرئت خواستن دارد. یکه و تنها با پسرکش به راه می‌افتد به شاهی و از آنجا به ده شوهر می‌رود. می‌رود تا شلاق بخورد که پس از آن آشتی و شب‌خوابی فرارسد. او اگر خود را در برابر گل‌ببو کوچک و ضعیف احساس می‌کند، به طبیعی‌ترین جنبه وجودش میدان می‌دهد. هرچه ضعیف‌تر باشد بیشتر از مردش لذت می‌برد.

اگر آقای پرویز داریوش، پرداختن این داستان را به علت آشنایی تازه هدایت با «مازوخسیم» می‌داند، از آنست که آسان‌ترین راه را برای تجزیه و تحلیل داستان برگزیده است و اگر هم تمایلات مازوخستی در احساسات زرین‌کلاه هست، بی‌گمان ناخودآگاهانه است و در این صورت می‌توان گفت که چنین تمایلاتی را اکثریت زنان، کمابیش، به طرزی غریزی دارند. کدام زن است که از مردی خشن، قوی، استیلاجو و فرمانروا بدش می‌آید؟

زرین‌کلاه از کاتیا هم یگانه‌تر و کامل‌تر است. شاید از این روی که بی‌سواد و عامی و ساده است و لاجرم همه احساسات و عواطفش را مستقیم و بی‌پیرایه بروز می‌دهد.

از این گذشته زرین‌کلاه، شهوی‌تر و مردخواه‌تر هم هست، چرا که در پایان داستان، وقتی که گل‌ببو را می‌یابد و می‌فهمد که زن دیگری گرفته است (آن زن نیز بر بازو و تنش جای شلاق‌های گل‌ببو را دارد) و خود را به آن راه می‌زند که حتی او را نمی‌شناسد، پس از رهاکردن بچه‌اش در میدان ده، به سوی شاهی و سرنوشت جدید برمی‌گردد. زرین‌کلاه با وانهادن بچه پاره‌هایی از یادبودهای گل‌ببو را از وجودش و می‌کند، اما روح عفیف و شوهرخواه او هنوز کار خودش را می‌کند. این روح در عین حال در زیر مهمیز شهوت و تن و گرمای هوس تکه‌پاره می‌شود و بالاخره از آنجا که شهوت زنانگی پیروز می‌آید، زرین‌کلاه روستایی، جالب‌ترین راه‌ها را برای آشتی دادن عفت و شهوت می‌جوید:

«... آن مرد الاغش را نگه داشت پیاده شد و زرین‌کلاه را سوار کرد... بعد شلاق را دور سرش چرخاند و به کپل

الاغ زد. از کنار جوزار که می‌گذشتند... آن مرد به آهنگ مخصوصی که به گوش زرین‌کلاه آشنا آمد سوت زد. این همان آهنگی بود که گل‌ببو در موقع انگورچینی می‌خواند... زرین‌کلاه نمی‌دانست چرا سوار شد و به کجا می‌رود، ولی با وجود همه این‌ها با خودش فکر کرد: "شاید این جوان هم عادت به شلاق زدن داشته باشد و تنش بوی الاغ و سر طویله بدهد!"

تن و زنانگی داغ پیروز می‌شود، اما یگانه‌خواهی و عفت زن نیز لطمه‌ای نمی‌بیند. زرین‌کلاه صادق و پرشور فقط گل‌ببوی دیگری می‌جوید، زیرا بدون گل‌ببو، بدون ضربه‌های شلاق و استیلای روحی او و بدون آشتی‌های شیرین پس از شلاق نمی‌تواند زنده باشد. این خود زن است. نقش کامل همه زن‌های اولیه است... و چنین نمونه‌ای هرگز در ادبیات ما در این حد از کمال به دست داده نشده است.

قهرمان منفی در میان زن‌های هدایت

«آبجی خانم» مرثیه زشتی است. یک دختر زشت که خواهری زیبا و شیطان و خوش‌اندام دارد. از کودکی سنگینی زشتی‌اش را به دوش می‌کشد. این داستان در متنی کم‌شور و کم‌حرکت پیش می‌رود ولی آبجی خانم در هر سطر بیشتر بر جای خودش قرار می‌گیرد. به زودی خواستگارهایی برای خواهر جوان و زیبا (ماهرخ) پیدا می‌شود و یکی از آن‌ها کار را جدی می‌کند، شب عروسی ماهرخ، آبجی خانم پس از تلخی‌های بسیار، در گرماگرم عروسی ناپدید می‌شود. در پایان داستان، جسد دختر زشت را بر روی آب آب‌انبار می‌یابند.

این حسادت و شکست تلخ که آبجی خانم را به خودکشی کشانده است، نشانگر روح زنانه آبجی خانم است. اگر زشتی او را رنج می‌دهد از آنست که ماهرخ با زیبایی به مرد می‌رسد و برای او این آرزو دست‌نیافتنی است. و اگر درست در شب زفاف خواهرش، بالاخره خود را در آب‌انبار غرق می‌کند، برای آنست که نمی‌تواند تحمل کند رقیب و خواهرش، به بزرگترین و رویایی‌ترین لحظات زندگی یک دختر برسد و او هرگز این امید را نداشته باشد.

در «آبجی خانم» قدرت و استیلای زنانگی از سوی منفی و معکوسش به حد کمال وجود دارد. آبجی خانم خیلی زن است، با تمام جانش عشق و مرد می‌خواهد، آن قدر می‌خواهد که چون نومیذ از یافتن می‌شود خود را می‌کشد و به عبارت دیگر ثابت می‌کند زنی که مرد نداشته باشد و مرد نیابد زنده نیست و چه بهتر که بمیرد. آبجی خانم با مرگ خود، پیروزی و جاودانی همخوابگی، مادری و هوس‌های پرشور زنانگی را فریاد می‌کند و این نوع فریاد اگرچه از جهت ویرانگری است، اما به جای خود نیرومند و درست و طبیعی است.

پیروزی زن هجده ساله

آخرین زن از چهار زن هدایت که خاطره‌انگیز و ماندگارند گلناز است. گلناز در «شب‌های ورامین» به ظاهر نقشی فرعی دارد. در سراسر داستان، فقط ضربه پایان داستان بر او فرو می‌آید. گلناز خواهر ناتنی فریدون است و فریدون زنی خیالاتی، بیمار و معتقد به زندگی در آخرت دارد به نام فرنگیس. این فرنگیس تار می‌زند، آن هم همیشه

غمگنانه‌ای در دستگاه همایون. فرنگیس که اصرار دارد به شوهر
فرنگی مآیش که سال‌ها نیز در سوییس درس کشاورزی خوانده ثابت
کند دنیای دیگر هم هست، در جوانی و به حمله‌ای قلبی می‌میرد.
فریدون نیز به نوبه خود حساس و مهربان و عاطفی است و گلناز دختر
۱۸ ساله در این جمع فقط با چشمان هوس‌آلود و سرزنده و تن جوان
نظاره‌گر است. آن‌ها که در ورامین در خانه‌ای بزرگ زندگی می‌کنند،
شب‌ها را در القائنات بیمارگونه فرنگیس و مهربانی‌های میدان‌دهنده
فریدون به سر می‌آورند. چنین محیطی باید بر یک دختر ۱۸ ساله
اثرها بگذارد و او را به مسائل ماوراءالطبیعه و خرافات و روح... زیرا
که بحث اغلب شب‌های فرنگیس با شوهرش در این زمینه‌هاست.
پس از مرگ ناگهانی فرنگیس، چون فریدون بالاخره پس از گذراندن
روزهای سخت ناآرامی از تهران به ورامین برمی‌گردد از مستخدمه‌اش
می‌شنود که شب‌ها صدای تار از ساختمان دیگر خانه می‌آید و
مستخدمین دیگر نیز به این علت که گمان می‌کنند روح فرنگیس
شب‌ها تار می‌زند آن خانه را ترک کرده‌اند.

خبر عجیبی است، اما همان شب که فریدون در احوال خلسه و
نیمه‌خواب و ناراحتی صدای تار را می‌شنود به هوای صدا می‌رود و
بالاخره چون صدا از اطاق گلناز می‌آمده (گلناز آن شب از ورود
ناگهانی فریدون خبر نداشته بود) در را با فشار تنه باز می‌کند. در آن
اطاق گلناز نیمه‌عریان را در آغوش مردی می‌بیند که تار فرنگیس نیز
کناری افتاده بود. البته داستان در ابتدایش روشن می‌کند که گلناز نزد
فرنگیس نواختن تار می‌آموخت. فریدون از این ضربه دیوانه می‌شود.
داستان روال منطقی خودش را دارد. فرنگیس خیالاتی و بیمار

باید می‌مرد، فریدون بسیار عاطفی هم می‌توانست دیوانه بشود ولی گلناز این دختر جوان و سالم فارغ از آن محیط سودایی و عجیب، به کار عشق و تن و هوس خود می‌پرداخت. آن همه بحث‌های حیرت‌انگیز شبانه درباره روح و زندگی در آن دنیا و عجایب احضار روح در او نمی‌گرفت و در حالت هوس‌آلود چشمان خمارش اثری نداشت. او جوهر زنانه را در خود، در تن سالمش داشت و لازم بود که آن را به مردی ایثار کند. مردی هم که می‌یابد: «مردی با صورت سرخ، گردن کلفت و اندام نتراشیده روی نیمکت والمیده بود.»

شایسته جوابگویی به همه شور تن هجده ساله اوست. گلناز، چنان است که از شور و درخشندگی یک تن هجده ساله برمی‌آید و مخصوصاً از چنان صداقت زنانه برخوردار است که مطلقاً تحت تأثیر محیط افسون‌کننده و بیماری‌زای خانه برادرش قرار نمی‌گیرد. گلناز نیز یک زن کامل است، از آن‌ها که می‌ارزد به او فکر کنیم.



این‌ها زن‌های درست و حسابی و واقعی هدایت هستند. بقیه را — بیست و شش تایی دیگر را — در یک شمای همگانی می‌توان وصف کرد، زیرا بی‌خاصیت و مرده و بی‌خون و بی‌عشق هستند که می‌توان همه را در یک تعریف کلی شناساند.

مجید رهنما

مجید رهنما نخستین وزیر علوم و آموزش عالی ایران، بیش از آنکه وزیر باشد، روشنفکر بود. دیگر وزیران آموزش عالی به یقین همه وزیر بودند اما روشنفکر نبودند. گویی بنا کردن وزارت علوم به یک روشنفکر نیاز داشت اما پس از آن باید کارها طبق سنت معمول اداری، مانند هر وزارتخانه دیگر ادامه می یافت. شاید برعکس باید گفت که دیگر وزیران علوم و آموزش عالی همه وزیر بودند الا مجید رهنما که وزیر نبود، روشنفکر بود. در واقع او از وادی روشنفکری به وزارت راه گم کرده بود. به همین جهت اولین دوره وزارتش، آخرین دوره آن هم بود. من که در اواخر آن دوره، تازه خبرنگار شده بودم چند بار او را در سخنرانی هایش در دانشگاه تهران دیدم و حیف که دیگر ندیدم. ذهنش بارور و سخنانش پرمایه بود، چنان که شنوندگان را میخکوب می کرد و مدت ها به فکر می انداخت. دهان گرم، زبان رسا، اندام خوش و ظاهر آراسته داشت اما هیچ یک از این صفات نبود که او را از همگنان متمایز می کرد؛ سخنان پرمغزش بود که او را نه تنها از سطح وزارت بلکه از سطح رایج روشنفکری فراتر می برد.

پیش از وزارت علوم، در وزارت خارجه سمت‌هایی داشت. از جمله دبیر اول سفارت ایران در مسکو و سفیر ایران در سوییس بود، اما هیچ‌یک از این مسئولیت‌ها، مشغله ذهنی او نبود. مشغله ذهنی او مسایل توسعه در کشورهای آسیایی و آفریقایی، فقر در جهان و مسایلی از این دست بود. بیهوده نیست که یکی از آخرین کتاب‌هایش **وقتی فلاکت فقر را می‌راند** نام دارد. پس از آن دوره وزارت هم هرگز پا به وادی سیاست ننهاد. همچنان روشنفکر ماند.

مجید رهنما در سال‌های پس از انقلاب اسلامی در فرانسه زندگی می‌کند و کتاب‌هایش در آنجا با استقبال مواجه شده است.

پرویز نقیبی که اینک مقاله‌اش را می‌خوانید پس از برافتادن مجید رهنما از وزارت، نیم‌رخ از او ترسیم کرده که تا حدی گویای شخصیت اوست.